

ابراهیم در کشاکش یک انتخاب

دکتر شریعتی

پس از رمی آخرین بت بی‌درنگ قربانی کن!...

و اکنون درمنی یی‘ ابراهیمی‘واسماعیلت را به قربانگاه آورده‌ای‘

اسماعیل تو کیست؟

چیست؟

مقامت؟ آبرویت؟ موقعیتت‘شغلت؟ پولت؟ خانه‌ات؟باغت؟ اتومبیلت؟

معشوقت؟خانواده‌ات؟ علمت؟ درجه‌ات؟هنرت؟ روحانیتت؟ لباست؟نامت؟

نشانت؟ جانت؟جوانیت؟ زیبائی‌ات...؟

من چه می‌دانم؟ این را تو خودمی‌دانی‘ تو خود آن را‘ او را–هر چه

هست و هر که هست –باید به منی آوری و برای‌قربانی‘ انتخاب کنی‘

من فقط می‌توانم‌نشانیهایش‌را به تو بدهم:

آنچه تو را‘ در راه ایمان‘ضعیف می‌کند‘ آنچه تو را دررفتن‘ به

ماندن می‌خواند‘

آنچه تو را‘ در راه‌مسئولیت به تردید می‌افکند‘ آنچه تورا به خود

بسته است و نگه‌داشته است‘ آنچه دلبستگی‌اش‌نمی‌گذارد تاپیام را

بشنوی‘تا حقیقت را اعتراف کنی‘آنچه تو را به‌فرار می‌خواند‘

آنچه تو را به توجیه و تاویل‌های مصلحت جویانه می‌کشاند‘ و عشق به او‘

کور و کرت می‌کند ابراهیمی‌یی وضعف اسماعیلی‌ات‘ تو را بازیچه ابلیس

می‌سازد.در قله بلند شرفی و سراپا فخر و فضیلت‘ در زندگی‌ات تنها یک

چیز هست که برای به دست آوردنش‘ از بلندی فرود می‌آیی‘ برای از دست

ندادنش‘ همه دستاوردهای ابراهیم‌وارت را از دست می‌دهی‘

او اسماعیل تو است‘ اسماعیل‌تو ممکن است یک شخص باشد‘یا یک شیء‘
یا یک حالت‘یک وضع‘ و حتی‘ یک‌نقطه ضعف!
اما اسماعیل ابراهیم‘ پسرش‌بود!
سالخورده مردی در پایان عمر‘پس از یک قرن زندگی‌پرکشاکش و پر از
حرکت‘ همه‌آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش‌و درگیری با جهل قوم و جور
نمرود و تعصب متولیان‌بت‌پرستی و خرافه‌های ستاره‌پرستی و شکنجه
زندگی.جوانی آزاده و روشن و عصیانی در خانه پدری متعصب و
بت‌پرست و بل‘ بت‌تراش! ودر خانه‌اش زنی نازا‘ متعصب‘ اشرافی:سارا
و اکنون‘ در زیربار سنگین‌رسالت توحید‘ در نظام جور وجهل شرک‘ و
تحمل یک قرن شکنجه‌مسئولیت روشنگری و آزادی‘ درعصر ظلمت و با قوم
خو کرده با ظلم‘ پیر شده است.و تنها‘ و در اوج قله بلند نبوت‘ باز
یک بشر مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی‌اش‘ یک‌بنده خدا
دوست دارد پسری داشته باشد.
اما زنش نازا است و خودش‘پیری از صد گذشته‘ آرزومندی‌که دیگر
امیدوار نیست‘ حسرت‌و یاس جانش را می‌خورد‘ خدا‘بر پیری و ناامیدی
و تنهایی ورنج این رسول امین و بنده‌وفادارش‘ که عمر را همه در
کار او به پایان آورده است‘ رحمت می‌آورد و از کنیز سارا- زنی
سیاه‌پوست که حتی ازبی‌فخری...حسد هوو را نیز بر نمی‌انگیزد- به او
یک فرزند می‌بخشد‘ آن هم یک پسر! اسماعیل‘
اسماعیل‘ برای ابراهیم‘ تنهایک پسر‘ برای پدر‘ نبود‘
پایان یک عمر انتظار بود‘
پاداش یک قرن رنج‘
ثمره یک زندگی پرماجرا‘
تنها پسر جوان یک پدر پیر‘
و نویدی عزیز‘ پس از نومیدی‌تلخ‘
برای ابراهیم اسماعیل بود‘اسماعیل تو‘ شایدخودت‌باشی‘ شاید
خانواده‌ای باشد‘یا شغلت‘ ثروتت‘ حیثیتت...چه می‌دانم؟ برای
ابراهیم‘ پسرش بود‘ آن هم چنان پسری‘ برای چنان پدری!

اکنون، در برابر چشمان پدر-چشمانی که در زیر ابروان‌سپیدی که بر آن افتاده، ازشادی، برق می‌زند- می‌روید و درزیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می‌بالد و پدر، چون باغبانی که در کویر پهناور و سوخته حیاتش، چشم به تنها نونهال خرم و جوانش دوخته است، گویی روییدن او را، می‌بیند و نوازش عشق را و گرمای امید را در عمق جانش حس می‌کند.

در عمر دراز ابراهیم، که همه‌در سختی و خطر گذشته، این‌روزها، روزهای پایان زندگی،-که به گفته ژید، هر لحظه‌اش‌را باید به لذت نوشید- بالذت‌داشتن اسماعیل‌می‌گذرد،

پسری که پدر، آمدنش را صدسال انتظار کشیده است،

و هنگامی آمده است که پدر،انتظارش را نداشته است!

اسماعیل، اکنون نهالی برومندشده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم!

ابراهیم! به دو دست خویش،کارد بر حلقوم اسماعیل بنه و بکش!

مگر می‌توان با کلمات، وحشت‌این پدر را در ضربه آن پیام‌وصف کرد؟

اگر می‌بودیم و می‌دیدیم، احساس‌نمی‌کردیم، اندازه درد در خیال نمی‌گنجد!

ابراهیم، بنده خاضع خداو انسان‌عاصی تاریخ بشر، برای نخستین بار در عمر طولانی‌اش، از وحشت می‌لرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب می‌شود، بت‌شکن عظیم تاریخ، درهم می‌شکند:از تصور پیام، وحشت می‌کند، اما، فرمان فرمان خداوند است.

جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ‌درخویش، جهاد اکبر!

فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون مغلوب، ضعیف، ترسیده، آشفته‌و بیچاره!

جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل،در ابراهیم.

دشواری‌انتخاب!

کدامین را انتخاب می‌کنی؟ابراهیم!

خدا را یاخود را؟سود رایاارزش را؟پیوند را یارهائی را؟

مصلحت را یاحقیقت را؟ماندن را یارفتن را؟خوشبختی را یا
کمال را؟لذت را یامسئولیت‌را؟زندگی برای زندگی را یازندگی
برای هدف‌را؟علاقه و آرامش‌را یاعقیده و جهادرا؟غریزه را یا
شعور را؟عاطفه را یاایمان را؟پدری را یا پیامبری را؟پیوند
را یاپیام را؟ و...
بالاخره‌اسماعیلت را یاخدایت را؟
انتخاب کن! ابراهیم.

در پایان یک قرن رسالت خدایی‌در میان خلق‌ یک عمر نبوت توحید وامامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل و کوبیدن غرور و مرگ جور‌ و از همه جبهه‌ها پیروز بر آمدن واز همه مسئولیت‌ها موفق بیرون آمدن و هیچ جا‌ به‌خاطر خود درنگ نکردن و از راه‌ گامی‌ در پی خویش‌ کج نشدن و از هر انسانی‌ خدایی‌تر شدن و امت توحید را پی‌ریختن وامامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه‌ خوب امتحان دادن...مغرور نشوی‌ نیاسایی‌ نپنداری که قهرمانی‌ بی‌شکستی‌ بی‌ضعفی‌پیروزی‌های صدسال جهادنفریبندت‌ خود رامعصوم‌نبینی‌ از خطر سقوط مصون‌نشماری‌از وسوسه دیو برکنار ندانی‌ دربرابر دستهای ناپیدایی که‌همواره‌انسان بودن را نشانه‌می‌گیرند‌ خود راروئین‌تن احساس نکنی‌ روزنه چشمانت‌ راه نفوذ تیرهای سهمگین است‌ نپنداری که رستم را پیر کرده‌ای و زمینگیر‌ سیمرغ افسانه‌ای‌ تو را از تو بهتر می‌شناسد‌ می‌داند که هنوز هم آسیب‌پذیری‌ نفوذپذیری‌ سراپایت را در لباسی پولادین گرفته‌ای و می‌پنداری که رویین‌تنی‌ تو نمی‌دانی و او می‌داند که هنوز هم روزنه‌ای هست که به‌درون آید‌ تو را به تیر زند‌ مجروحت کند و مسموم‌ از همانجا که هنوز چشم در جهان داری‌ میزندت‌ کورت می‌کند‌ جهان را ای رویین تن‌از همان جا که با جهان پیونددارای‌ از همان رشته که بدنیا بسته‌ای‌ از همان روزنه که به دنیا می‌نگری‌در چشمت سیاه می‌نماید‌ ای قهرمان که ایستاده‌ای و رجز می‌خوانی-! سرنگونت می‌کند‌ به خاک و خونت می‌کشد‌ سیمرغ‌ با رستم دستان‌ همدست است‌ در سقوط تو‌ همداستان است.

ای ابراهیم! قهرمان پیروزپرشکوه‌ترین نبرد تاریخ!ای‌رویین‌تن‘ پولادین روح‘ ای رسول‌اولی‌العزم‘ مپندار که در پایان‌یک قرن رسالت خدائی به پایان‌رسیده‌ای! میان انسان و خدافاصله‌ای نیست‘خدا به آدمی‌از شاهرگ گردنش نزدیک‌تر است‘ اما‘ راه انسان تا خدا‘ به فاصله ابدیت است‘ لایتناهی‌است! چه پنداشته‌ای؟

تو در رسالت‘ به بلندترین قله‌کمال رسیده‌ای‘ اما دربندگی‌هنوز ناقصی‘ ای‌خلیل خدا! ای‌بنیانگذار توحید در زمین‘ای‌گشاینده راه موسی و عیسی و محمد! ای مظهر شکوه وعزت و کمال آدمی! ابراهیم شده‌ای‘ امابنده‌شدن‘ دشوارتر است! بایدآزاد مطلق شوی‘آزادی مطلق شوی!

رجزمخوان‘ که آدمی دراوج‌نیز‘ هماره در خطرسقوط است‘ و سقوط آنکه بیشتر صعود کرده‌است‘ خطرناکتر‘ فاجعه‌تر!

اسماعیلت را بکش!

با دست‌های خویش بکش!

فرزند دلبندت را‘ میوه دلت‌را‘ پاره جگرت را‘ نورچشمت را‘ ثمره عمرت را‘ همه‌پیوندت را‘ لذتت را‘ بهانه‌بودنت را‘ تمامی آنچه تو را به زندگی بسته است‘ در این دنیا نگهداشته است‘ معنی بودن و زیستن و ماندنت را‘ پسرت را‘نه‘ اسماعیلت را‘ همچون یک‌گوسفند قربانی‘ خود بگیر‘ به خاک بنشان‘ دست و پایش را در زیر دست و پایت بفشار تا دست و پا نزند‘ موی سرش را به چنگ بگیر و سرش را محکم نگه دار‘ به زمین فشارده‘ به عقب خم کن تا شاهرگش بیرون زند و با لبه پولادین تیغ بازی نکند.پوست گردنش جمع نشود و قربانی را زحمت ندهد!شاهرگش را قطع کن‘ در زیرپایت نگهش دار تا احساس کنی که دیگر نمی‌تپد‘ آنگاه از روی تن سرد قربانیت برخیز‘ بایست‘

ای‌تسلیم حق‘بنده خداوند!

این است آنچه‌حقیقت از تومی‌خواهد.این است‌دعوت‌ایمان‘پیام رسالت

این مسئولیت تو است‘ ای‌انسان مسئول!

ای‌پدر اسماعیل!

اکنون ابراهیم است که در پایان‌راه دراز رسالت، بر سر یک‌دو راهی‌رسیده است.

سراپای وجودش فریاد می‌کشد:اسماعیل!

وحق بر سرش می‌کوبد:ذبح!

باید انتخاب کند!

حقیقت ومنفعت، با هم، در او می‌جنگند، منفعتی که با جانش بسته است و حقیقتی که با ایمانش!

اگر حقیقت، مرگ خودش راخواسته بود، آسان بود، ابراهیم‌سالها است که در راه حق، ازجان گذشته است و همین او رامطمئن کرده بود که: بنده آزاد حق شده است و این نیز، برای ابراهیم، یک‌خودخواهی‌است، یک‌ضعف!

آنچه برای روح‌های زیبا وانسان‌های خوب، خوب است وزیبا، برای ابراهیم- روحخدایی و انسان متعالی- زشت‌است و بد

نسبیت اخلاق را در مکتب‌ابراهیم ببین که چگونه و تا به کجا؟!

ای ازجان گذشته، از اسماعیل‌بگذر!

تردید،

چه جانکاه! چه خطرناک!

و در نتیجه،توجیه!

هنگامی که آدمی، ایمانش‌می‌خواند و دلش نمی‌خواهد!

مسئولیت او را به‌دل‌برکندن آنچه از دل، به آسانی کنده نمی‌شود، فرا می‌خواند، واو راه گریز می‌جوید:

و بدتر ازتوجیه‌های غلط،توجیه‌های درست! یعنی تکیه‌کردن بر یک حقیقت، برای پامال کردن‌حقیقت دیگر!

و چه فاجعه‌ای است که‌باطل،به دستی‌عقل را شمشیر می‌گیرد و به دستی‌شرع را، سپر!

در اینجا است که قرآن هم پرچم‌شرک می‌شود و علی هم خلع سلاح‌می‌گردد!

وامت حسین،عاقبت یزیدمی‌یابد!

توجیه!

و بدترین نوعش:توجیه عقلی!

و فاجعه‌سازترینش:توجیه شرعی!

گریز ازمسئولیت!

-اسماعیلت را ذبح کن!

-از کجا معلوم که در این‌عبارت، همان مفهوم اراده شده‌باشد که ما می‌فهمیم؟

- از کجا معلوم که مراد از کلمه‌ذبح، معنی لغوی‌آن باشد و مجازا استعمال نشده است؟چنانکه گفته می‌شود مثلا:نفس را بکش، که مراد این است که‌از وسوسه نفس‌پرهیزکن، یابنده‌نفس مباش، یا در کلام معصوم:موتوا، قبل ان تموتوا (بمیریدقبل از آن که بمیرید)، موت در دومی به معنای حقیقی و در اولی،بمعنی مجازی آن مراد است ومرگی است ارادی یعنی‌خود رابمیرانید، و بدیهی است که‌مقصود این است که: خود پرستی را از خود دور کنید، پس ثابت شد که در این بیان‌موت، به معنای‌موت نیست.

-از کجا معلوم که ضمیرتو در اضافه‌اسماعیلت،اختصاصا به من برگردد و در این خطاب، مخاطب من باشم؟از کجا که دراینجا، خطاب، خطاب عام نیست؟ که مجازا به‌صورت‌خطاب خاص ادا شده است؟ چنانکه درعلم معانی و بیان داریم و چندین مورد درآیات و روایات و اشعار شعرا می‌توان شاهدآورد.

-از کجا معلوم که اساسا مراد از لفظ اسماعیل، همین اسماعیل، پسر من باشد؟ محتمل است کنایه از معنای دیگری بوده باشد، مصداق دیگری بوده باشد، کلمه اسماعیل، یحتمل، اسم معنایی بوده باشد یا صفتی، لفظ مشتقی، و مستبعد نیست که بمعنای لغوی آن آمده باشد و در این عبارت علمیت نداشته باشد...؟

-از کجا معلوم که در اضافه‌ذبح اسماعیل،کلمه اسماعیل، مضاف‌الیه نباشد که بجای‌مضاف نشسته باشد و مضاف به قرینه عقلی‌حذف شده

باشد، و این قاعده در لسان عرب‌رایج است و در کلام الهی هم آمده است از قبیل:سال القریه، یعنی:سال اهل القریه.و اینجا مراداز ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل باشد.

-برفر ردهمه این احتمالات عدیده، یعنی‌در حالی که کلیه این معانی محتمله را محال‌فر کنیم و مقول قول خداوند را همان معنی که از ظاهر الفاظ، در وهله اول متبا در به ذهن سامع می‌شود تلقی نماییم و هیچکدام از آن معانی ممکنه را برای هیچیک از آن الفاظ قائل نباشیم، از کجا معلوم که زمان اجراء حکم و انشاء امر باری تعالی همین الساعه باشد؟

در نص این حکم، زمان عمل به آن معین و مقید نشده است و این اصل عقلی بدیهی است که آنچه را شرع تعیین نکرده و در وحی، منصوص نیست، به تعیین عقل تفویض کرده و بر مکلف است که آن را بنابه مقتضیات و مصالح و شرایط زمان و مکان و امکانات و اسباب و لوازم موجود، اختیار نماید! چنانکه در کتاب، حکم جهاد آمده است، اما شکل جهاد را افراد برحسب اوضاع و احوال و متقضیات عقل معین می‌نمایند، و یا در سنت، امر به‌طلب علم شده است و بر هر مومنی طلب علم فریضه است و هرکسی مامور به آن، اما هیچکس مقید نیست که بلافاصله بعد از آنکه مکلف به این تکلیف واجب شد، به طلب علم اقدام نماید، و اگر در دقایق آخر عمر هم که در بستر مرگ، نیمه جان افتاده است، قیام به این واجب نمود، از جانب او، اطاعت امر شده، مثل همین حکم‌حج که چون حاجی را در زندگی مقید میکند، می‌گذارند برای وقتی که دیگر زندگی‌شان را آزادانه کرده باشند و اشکالی هم شرعا ندارد چون این دینی است که باید از گردنت بیندازی و هر وقت انداختی، انداختی، چون این مومن در مورد حج چنین می‌پندارد که در قیامت مسئول است نه در دنیا، و احکام شرع برای کسب ثواب و پاداش پس از مرگ است، نه تحصیل کمال و آموزش و پرورش فکر و احساس در زندگی پیش از مرگ.

از کجا معلوم که اساسا این فعل امر اسماعیل را ذبح کن! - از نظر علم اصول-امرانشائی باشد؟ بلکه، به احتمال قوی و بل اقوی و ظن متاخم

به یقین، سزاوار است که یک امر ارشادی بوده باشد، به این معنی که مثل آیه‌آتواالزکاه نیست که مردم موظف شوند به اینکه بلافاصله آن را به اهلش بپردازند زیرا امر مولوی است، یعنی مثل امر مولی است بر عبدش که انشاء - یعنی انجام و ایجاد- ش برده‌اش واجب است و فوری هم باید اطاعت امر کند، بلکه مثل آیه و تدلوابهاالی‌الحکام است که باری تعالی خواسته است ما را به این امر ارشاد کند که خوردن مال یتیمان به وسیله حکام در نظر حضرت حق یک فعل قبیح است، لذا، امر در این آیه، ارشادی است و امر ارشادی امری است که اگر شارع هم نمی‌گفت‌باز به حکم عقل لازم بود و به عبارت دیگر امرارشادی امری است که شارع به وسیله آن انسان‌را به حکم عقل متوجه می‌سازد.

بناء علی هذا، اگر دیگر احتمالات و تفسیراتو تاویلات راهم نفی کنیم، قدر متیقن این‌هست که مراد حضرت باری تعالی، از این حکم‌بیان این نکته است که:اصولا در مقام بندگی و طاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است و معنی‌محصل آن این حقیقت کلیه که:در برابر حق باید تفویض مطلق و تسلیم کامل بوده و از همه چیز گذشت و عزیزترین علائق زندگی نباید مانع اتصال به حق و وسیله اشتغال از حق گردد، و چون علاقه شدید به اولاد، بنده را به خود مشغول و از ذکر خدا باز می‌دارد، و اسماعیل مورد علاقه شدید ابراهیم واقع شده، درلسان وحی، با کلمه ذبح کن از آن، نهی شده و مراداز این نهی هم، نهی ارشادی است یعنی توجه دادن ابراهیم است به این مطلب که علاقه شدید توبه اسماعیل مانع از آن می‌شود که روح و قلبت را تماما به عشق حق تفویض‌کنی و از محبت غیر او بپردازی‌که- چنانکه در جای خود ثابت شد- مراد از ذبح‌اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل می‌باشد و این همان‌معنایی است که به صورت خبری، در آیه‌انماااموالکم و اولادکم فتنه آمده است.

- از همه این وجوه عقلی و شرعی و استناد به‌آیات و روایات و استدلال به موازین علم کلامو اصول و استشهاد به شواهد عقلی و نقلی...

گذشته، با موازینی که ما در دست داریم، اساسا این عمل، خلاف شرع مبین است!

پس، هرگز امر به معصیت و فعل حرام رانمی‌توان به ذات باری تعالی اسناد داد.

آری توجیه! یافتن راه گریز هنگامیکه مسئولیت سخت می‌شود و با آنچه آدم دلش می‌خواهد ناسازگار.اما وقتی که حقیقت، در کنار زندگی‌قرار می‌گیرد، خیلی‌ها حق طلب‌اند، حق را می‌شودبا انجام امور خیریه، در کنار کسب و کار وگیرودار بازار و زندگی خوب و خوش و بی‌دغدغه‌و بی‌دردسر، راضی کرد.و وقتی حقیقت در مسیرزندگی قرار بگیرد، و خود مایه دست می‌شود وسرمایه کار، و آب و نان‌آور، و در نتیجه:حرفه، حرفه‌ای رسمی و جواز کاسبی، آب می‌بخشدو نان، نام می‌دهد و عنوان آنگاه، همه، هم‌حق‌پرست می‌شوند و مومن متعصب، و هم در آرزوی‌آنند که در این راه منشاء خدماتی شوند وصاحب اثراتی.

اما، وقتی حق در برابر زندگی قرار می‌گیرد و حق‌پرستی اسباب زحمت می‌شود و دردسر و ضرر و خطر...و مسئولیتی بردوش می‌نهد که سخت سنگین است و راه سربالایی و سنگلاخ، و با پرتگاههای سقوط و کمینگاههای حرامیان بسیار، و هوا طوفانی و شب سیاه و هول‌انگیز و همراهان کم و در هر قدم کمتر و بالاخره تنها! و دل کندن از هرچه تو را به ماندن در ته دره می‌خواند و همساز شدن با قوم و قبیله که با شب خو کرده‌اند و در دره قرار گرفته‌اند و همه با هم کنار آمده‌اند، پیام حق می‌گویدت که دل از اسماعیل نام و نان و جان و عشقت برکن و برو، وسوسه دل می‌گویدت:بمان، نگه‌دار، بساز.در اینجا، آخرین غریب انسانی که هم آگاه است و هم مسئول، توجیه است:یافتن راهی که بتواند نگه‌دارد و بماند، اما وجدانش را هم بگونه‌ای تخدیر کند، صدای سرزنش را در خود، خفه کند، دین را بگونه‌ای تحریف کند که با دنیا بخورد، راهی که چون دیگران، اسماعیلش را هم حفظ کند، ولی چون دیگران، متهم به کفر حق و عصیان برخدا و خیانت به خلق نشود.شراب بنوشد، اما به قصد شربت، به نیت دوا! توجیه یعنی وجهه حق دادن به ناحق.تو اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار:توجیه فقهی، شرعی، عرفی، اخلاقی، علمی، اجتماعی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، دیالکتیکی، روشنفکری...

اما، در حج، و آن هم در سرگذشت ابراهیم بزرگ، آن هم ابراهیم، پیر پیروز از همه آزمایش‌ها، در صداقت و تقوی و علم و عمل و رنج و جهاد و حق‌پرستی مطلق! خدا اسمش را توجیه ابلیس گذاشته است.

یکی از همین از کجا معلوم‌های معلوم،گریبانگیر عقل نیرومند و صداقت زلال واستوار ابراهیم هم می‌شود:

این پیام را من در خواب شنیدم، از کجامعلوم که...!

ابلیس در دلش مهرفرزند را بر میافروزد ودر عقلش، دلیل منطقی می‌دمد.

این بار اول،

جمره اولی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیلش‌را نگاه می‌دارد،

- ابراهیم، اسماعیلت را ذبح کن!

این بار، پیام صریح‌تر، قاطع‌تر!

جنگ در درون ابراهیم غوغا می‌کند.قهرمان بزرگ تاریخ بیچاره‌ای است دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف، پرچمدار رسالت عظیم توحید، بازیچه ابلیس؟!

در کشاکش میان خدا و ابلیس، خردشده است ودرد، آتش در استخوانش افکنده است.

وجود بشری، تضاد در عمق وجود آدمی، عقل و عشق، شعور و وجدان، زندگی و ایمان! خود و خدا!

بشر، این حلقه واسطه میان حیوان و انسان، طبیعت و خدا، غریزه و خودآگاهی، زمین وآسمان، دنیا و آخرت، خودخواهی و خداخواهی،واقعیت و حقیقت، لذت و فضیلت، ماندن ورفتن، شهود و غیبت، بودن و شدن، اسارت ونجات، رهائی و مسئولیت، خودگرائی وخداگرائی، شرک و توحید،برای من وبرای‌ما...

و بالاخره،آنکه هست وآنکه باید باشد.

روز دوم است، سنگینی‌مسئولیت، برجاذبه‌میل بیشتر از روز پیش می‌چربد.

اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوارتر.

ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم باید به‌کار زند.

از آن‌میوه ممنوع که به خوردآدم داد!

ابراهیم:انسان، این جمع ضدین، جبهه نبرد نور و ظلمت، اهورا و اهریمن، این ساخته‌لجن وروح،لجن بدبو وروح خداوند، این‌نفس!

فالمهما فجورها و تقویها!

وتو، یک تردید، یک‌نوسان، یک انتخاب، همین!

پیوند را یاپیام را؟

– ای رسول خداوند! ای‌مسئول! ای پیام‌آور مردم! تو می‌خواهی پدر اسماعیلت بمانی؟

– اما...اسماعیلم را ذبح کنم؟ با دستهای خویش؟

– آری!

آری، در برابر حق،باید از اسماعیل گذشت،مسئولیت عقیده، از مسئولیت عاطفه برتراست.

– دعوت‌پیام؟ یا لذت‌پدر؟

ابلیس در دلش‌مهر فرزند را برمی‌افروزد و در عقلش‌دلیل منطقی می‌دمد،

–اما...من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...؟

این بار دوم،

جمره وسطی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیل را نگه‌می‌دارد.

ابراهیم! اسماعیلت را ذبح کن!...

همچون شیر مجروحی می‌غرد، به درد و خشم، برخود می‌پیچد، می‌ترسد، از پدر بودن خویش بیمناک‌می‌شود، برق‌آسا برمی‌جهد و کارد را چنگ می‌زندو بر سر قربانی‌اش، که همچنان رام و خاموش،نمی‌جنبد دوباره هجوم می‌آورد، که ناگهان،

گوسفندی!

و پیامی که:

ای ابراهیم! خداوند از ذبح اسماعیل درگذشته است، این گوسفند را فرستاده است تا به‌جای‌او ذبح کنی، تو فرمان را انجام دادی!...

و اکنون، تو ای که به‌منی رسیده‌ای، ابراهیم‌وار، باید قربانی‌ات را آورده باشی، باید از هم آغاز، اسماعیلت را برای ذبح در منی انتخاب کرده باشی!

اسماعیل تو کیست؟ چیست؟

نیازی نیست که کسی بداند، باید خود بدانی و خدا،

اسماعیل تو ممکن است فرزندت نباشد، تنها پسرت نباشد، زنت، شویت، شغلت، شهرتت، شهوتت، قدرتت، موقعیتت، مقامت...

من نمی‌دانم، هرچه در چشم تو، جای اسماعیل را در چشم ابراهیم دارد، هرچه تو را، در انجام مسئولیت، در کار برای حقیقت، سد شده است، بند آزادیت شده است، پیوند لذتی شده است که تو را به ماندن با خویش می‌خواند،همچون غل جامعه به زمین استوارت بسته است نمی‌گذاردت بروی، همان که با ابلیس همداستان می‌شود تا نگهش داری.همان که گوشت را، در برابر پیام حق، کرمی‌کند و فهمت را تا رودلت را چرکین، همان‌که برایت عصیان در برابر فرمان ایمان و فراراز زیر بار مسئولیت سنگین و دشوار را توجیه‌می‌کند، هرچه و هر که تو را نگه‌می‌دارد، تانگهش داری...!

اینها، نشانی‌های اسماعیل است، تو خود او را در زندگیت بجوی و بردار

و اکنون که‌آهنگ خدا کرده‌ای، در منی ذبح کن!

گوسفند را از هم آغاز تو خود انتخاب مکن، بگذار خدا انتخاب نماید، و آن را، بجای ذبح‌اسماعیلت، به تو ارزانی کند،

اینچنین است که ذبح گوسفند را،به‌عنوان قربانی، از تو می‌پذیرد، ذبح گوسفند، بجای اسماعیل،قربانی است، ذبح گوسفند به‌عنوان گوسفند قصابی!

دکتر شریعتی

این مطالب از سایت دکتر علی شریعتی www.shariati.com پیاده سازی وتبدیل به پی.دی.اف شد.